

ارتباط کیفیت لحاظ ماهیت در نوع و جنس و فصل بودن (۶)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جلسه گذشته عرض شد که مُعْتَبَر در
لابشرط مَقَسَمی یک وقت فقط خود آن حقیقت
اطلاقیه مفهوم را بدون اینکه خود اطلاق را لحاظ کند
در نظر می‌گیرد در این صورت این ماهیت و این
مفهوم و این طبیعت می‌تواند مَقَسَم برای اقسام
خودش واقع بشوند و از جمله آن اقسام لابشرط
اطلاقی است که خود اطلاق در آنجا قید بشود و
متکلم در مقام بیان به اطلاق مقید کند نه اینکه آن را
به همین نحو بدون اطلاقی خودش بخواهد بیان
بکند.

اشکال صدر المتألهین به شیخ درباره لابشرط مَقَسَمی و قسمی

بنابراین اشکالی که در اینجا نسبت به مرحوم
شیخ شده این است که اولاً شما در ماهیت با حفظ
جهت اطلاقی خود ماهیت باز ماهیت لابشرط را
قسم برای او قرار دادید، این عبارت از **تقسیمُ الشیء**
إلی نَفْسِهِ و إلی غیره هست در حالی که این اشکال

وارد نمی‌شود و این توضیحی است که از مرحوم
آخوند نسبت به کلام شیخ در آنجا صحبت شد.

اشکال دیگری که بر کلمات شیخ در اینجا شده
است این است که در مورد ماهیت لابشرطشیء خود
آن ماهیت فی حدّ نفسه مورد نظر است. وقتی که شما
می‌خواهید جنس را تعریف کنید آن تعریفی که برای
او می‌آورید عبارت از ذاتیاتی است که در آن ذاتیات
انواع مختلف شرکت دارند! این تعریف، تعریف
جنس است و در این تعریف فصل داخل نیست. اگر
فصل داخل بشود بنابراین شما نوع را در اینجا
تعریف کردید و دیگر جنس تعریف نشد و آن
ترکیب بین جنس و فصل در اینجا از بین خواهد
رفت و هم‌چنین امتیاز بین جنس و فصل هم از بین
خواهد رفت. از این نقطه نظر اشکالات زیاد است.

صرف ضمّ ضمیمه به یک ماهیت، موجب خروج آن ماهیت از محدوده هویت خویش
یک وقتی شما برنج را تعریف می‌کنید و
می‌گویید که برنج یک ماده‌ای است که دارای این
خصوصیات است مثلاً نشاسته دارد و چه دارد و از
این مواد تشکیل شده و ماده اصلی او همین ماده
نشاسته است، این جنس برای او می‌شود. اما یک

وقتی شما یک برنج خاص را تعریف می کنید، این دو مسئله و دو قسم است یا اینکه چیز دیگری را که در ماده نشاسته‌ای با این برنج شرکت دارد می‌خواهید در اینجا بیان کنید، بنابراین اینکه بیاید ذاتی یک شیء را به عنوان خود آن حقیقت شیء تعریف کنید و برای او حدی بیاورید یعنی تعریف کنید و تفسیر کنید، این باید انضمام به شیء دیگری در آن لحاظ نشده باشد زیرا صرف ضمّ ضمیمه به یک ماهیت موجب خروج آن ماهیت از محدودهٔ هویت خویش به یک محدودهٔ دیگر است که آن محدوده او را از آن هویت خویش جدا می‌کند.

بنابراین وقتی که حیوان می‌خواهد تعریف بشود خود حیوان فی حدّ نفسه باید مشخص بشود نه اینکه ما بخواهیم فصلیتی را به عنوان انسان یا غیر انسان ضمیمه کنیم که به ضمیمهٔ آن فصلیت، حیوان معنای خود را بنمایاند و نشان بدهد. در این صورت علاوه بر اینکه آن ماهیت را فی حدّ نفسه تعریف نکردید بلکه در اینجا مستلزم دور شده‌اید. البته ایشان مسئلهٔ دور را در اینجا نگفتند و من عرض می‌کنم.

این مسئله باعث می‌شود که خود ماهیت
فی حدّ نفسه جنس یا فصل باشد و خودش
فی حدّ نفسه در آن تعریف هویت و حقیقت خودش
را پیدا کند، در این صورت چگونه شما می‌توانید
همین ماهیت را در ضمّ با یک امر دیگری قرار
بدهید؟! وقتی که حیوان در اینجا خودش
فی حدّ نفسه جدای از فصل است چگونه همین
حیوان می‌تواند به ضمّ ضمیمه فصل تبدیل به یک
نوع بشود؟! شما در اینجا گفتید که حیوان با فصل
فرق می‌کند ولی در این بیان دوم فصل را در شکم
حیوان بردید و گفتید که یک حیوان هم داریم که این
حیوان عبارت از انسان است، پس دیگر شما
نمی‌توانید بگویید که حیوان انسان است بلکه باید
بگویید که حیوان حیوان است و ناطقیت هم ناطقیت
است و این دو وقتی باهم ترکیب بشوند انسان پدید
می‌آید اما اینکه بگویید: حیوان حیوان است و یک
حیوان هم داریم که انسان هست این مسئله خلاف
آن تعریفی است که شما ابتدائاً از این کردید و این
معنایش این است که این ماهیتی که شما تعریف
کردید خودش متبدّل به صورت دیگری می‌شود؛

امروز به این صورت و فردا به صورت دیگری
درمی آید، می گوید که این دست خودم هست امروز
من حیوانیت تنها را دارم ولی فردا در این حیوانیت
فصل هم داخل است و انسانیت هم در آن داخل
است، چه فرق می کند اینکه بگویند: انسان یا
حیوان؟!

حیوانِ انسان نما

البته اگر شما به یکی بگویید: «حیوان» به او
برمی خورد ولی باید برایش توضیح بدهید که نه آقا
به شما برنخورد تو واقعاً حیوانی متتها خودت
نمی دانی که حیوان هستی!

آن کس که بداند و بداند که بداند *** اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند *** بیدارش نمائید که بس خفته نماند^۱

بعضی ها می فهمند و قابلیت هدایت دارند متتها
خودشان به این مسئله پی نبرده اند یأس آنها را فرا
گرفته است، ناامیدی بر آنها غلبه کرده است، محیط
آنها را در تحت شرایط خودش درآورده و از حقیقت
خودشان غافل هستند و نمی دانند چه کلاهی دارد بر
سرشان می رود! این او را می کشاند، دیگری او را

^۱. منسوب به جناب سعدی.

می‌کشاند، امروز بیا اینجا فردا برو آنجا! مسائل اطراف آنها را از آن واقعیت و حقیقت و قابلیت که دارند به بیراهه کشانده است، جوّ آنها را در خودش قرار داده، عمّه و خاله و دایی آنها را در تحت آن تبلیغات خودشان قرار دادند، زندگی و دنیا آنها را به سمت خودشان کشانده، بیا و بروها و مسائل دیگر آن حقیقت پنهان خود را از دیدگان آنها مخفی کرده است، اینها افرادی هستند که قابلیت دارند منتها محیط آنها را در یک پوششی قرار داده که نمی‌فهمند چه گوهری را دارند از دست می‌دهند! جوّ آنها را در یک وضعیتی قرار داده که گوسفندوار دارند به دنبال آن جوّ و آن مسائل حرکت می‌کنند و خود خبر ندارند که چه دُرّ گران‌مایه‌ای را دارند در معرض اتلاف درمی‌آورند، خبر ندارند! استعداد هدایت را دارند و استعداد دستگیری را دارند و لکن به واسطه پیروی از این و آن و متابعت از این اوضاع، آن استعداد بر خود اینها مخفی شده و خودشان نمی‌فهمند که در اینجا چه استعدادی دارند.

پیرمرد بی‌تحمل و بی‌ظرفیت

مثل کسی که یک قرعه‌کشی کردند و شانسی

آورده و کبوتر اقبالی بر شانهاش نشسته و گفتند که فلان جایزه را الآن به تو دادند و پولش هم در بانک هست ولی خبر ندارد! یک وقتی می آیند در خانه را می زنند که چه نشسته‌ای بلند شو ببین که در بلیت بخت آزمایی بردی! زمان شاه بلیت بخت آزمایی بود الآن نمی دانم هست یا نه! آن وقت در آنجایی که می رفتیم درس می خواندیم یک حمّالی بود این حمّال را هر روز می دیدیم و پیر هم بود البته خیلی پیر نبود! یک روز به او گفتند که یک مبلغی بردی، آقا دیدیم در مغازه‌ها دارند حرف می زنند که این دیروز داشت حمّالی می کرد و آمدند گفتند که فلان مبلغ را بردی، همان جا سگته کرد مُرد؛ یعنی این مال به او وصال نداد و برایش این برنده شدن آمد نداشت! می گویند که خدا به هر کسی هر چیزی نمی دهد، چون تحمل ندارد، این هم همین است! به یکی تا یک چیزی بدهند خودش را گم می کند و از دست می دهد و آن جوهره و جودش مخفی می شود و امور دیگر می آید و جای او را می گیرد!

ضیق وقت!

خلاصه آن مرد بیچاره مُرد و تشیيعش کردند البته

من تشیبعش را ندیدم ولی عکسش را دیدم که به در
و دیوار زدند که دیروز وقتی به حمّال بیچاره در حین
حملِ بار خبر برنده شدن بلیت بخت آزمایی را دادند
این بیچاره جان به جان آفرین تسلیم کرد و آن را برای
ورثه گذاشت! چه ورثه شانس داری بودند! الآن هم
ورثه‌ها شانس دارند آن بابای بدبخت می‌رود پدر
خودش را درمی‌آورد یک دفعه می‌میرد و آن بچه
صاف صاف [اموال] را بالا می‌کشد! الآن هم قضیه
همان حمّال بیچاره است و تفاوت ندارد. آخر آدم
عاقل که بلند نمی‌شود برود این قدر خودش را به
زحمت بیندازد و به کار بیندازد، شکمت سیر شد
دیگر دنبال هزارتا کار و دنبال هزار برنامه و هزارتا
بیچارگی که داری برو؛ هیچ خبر نداری که فردا چه
بر سرت می‌آید، آخر فرصت و مجال نمی‌دهند! آن
ورثه هم خدا دارند. ما نمی‌گوییم که آنها را گرسنه
نگهدار ولی نه اینکه خودت را به هزارتا دردسر
بیندازی و اعصاب و قلب و همه چیز را خراب بکنی
که چه؟! دو تا صفر به آن صفرهای سرمایه‌ات اضافه
بشود؟!!

علی‌کلّ حال اینها از آن دسته‌اند و جناب سعدی

می‌فرماید که اینها را بیدارش نمایند که بس خفته
نماند! به او بگویند: کجا نشسته‌ای بدبخت که
عمرت دارد می‌رود! عمرت را صرف چه می‌کنی؟!
چه گیرت می‌آید؟! حواست را جمع کن!

مصدق «مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ» در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام

«آن کس که نداند و نداند که نداند»؛ آن کسی که
نمی‌داند؛ نه می‌داند و نه می‌داند که نمی‌داند، یا آن
کس که نداند و بداند که بداند - هر دو می‌شود - آن
کس که نداند و بداند که نداند خودش متذکر نفهمی
خودش است و غیر از این دومی است، این دومی
نمی‌فهمد که مستعد است ولی این می‌فهمد که
مستعد است ولی دستش بسته است، بلند می‌شود و
دنبال قضیه می‌رود؛ می‌رود مسئله را تعقیب می‌کند
این طرف می‌رود آن طرف می‌رود این در را می‌زند
آن در را می‌زند پیش این آقا می‌رود پیش آن آقا
می‌رود. شاید پیش این آقا چیزی گیرش نیامد
نمی‌گوید که همه‌شان این طوری هستند، نه! می‌رود
باز دنبال یکی دیگر، چرا؟! چون می‌بیند درد دارد و
می‌خواهد آن درد درمان بشود لذا نمی‌گوید که این
نفهم است پس همه نفهمند، این حرف را نمی‌زند و

نمی‌گوید که این تشخیص نداد پس اصلاً کسی نیست! نمی‌گوید که این آقا خلاف کرد پس در اسلام نماز نیست و نماز را هم کنار بگذاریم و نماز را دیگر نخوانیم! اسلام همین است؛ نه این را نمی‌گوید بلکه بلند می‌شود دنبال [مطلب] می‌رود و خدا هم کمکش می‌کند چون رفته ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي سَبَلْنَا﴾ این آیه برای این افراد است یا در آنجا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ»^۱ که منظور از «مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ» این افراد هستند.

آن کس که نداند و بداند که نداند *** لنگان خرك خویش به مقصد برساند^۲

بالآخره می‌آید و دنبال می‌کند و مطلب را پیدا می‌کند. اما بدبخت و بیچاره و حیوان آن کسی است که «نداند و بداند که بداند» ای ددم وای! یا «[نداند و] [نداند که نداند]» هر دویش یکی است، این در جهل مرکب تا روز قیامت بماند! در جهل مرکب ابدالدهر بماند! این برای آنهایی است که به قول بعضی‌ها

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۸:

«کسانی که در راه ما جهاد می‌کنند ما آنها را به راه‌های خود هدایت می‌نماییم.»

۲. منسوب به جناب سعدی.

خودشان را به خواب می‌زنند. بعضی‌ها خواب هستند آدم یک تکان به آنها می‌دهد یا صدا می‌زند بیدار می‌شوند ولی کسی خودش را به خواب می‌زند چطوری می‌توانید بیدارش کنید؟! خودش را به خواب می‌زند می‌دانید یعنی چه؟! یعنی آقا جان بنده می‌خواهم خر بمانم؛ دودوتا چندتا؟ هفت تا! حالا هرچه آیه بیاوری و... می‌گوید: نه آقا هفت تا است خودت می‌دانی، حالا تو چهار می‌دانی، برای خودت می‌دانی دودوتا هفت تا است!

حکایت سلطان محمود غزنوی و زندانی کردن ابوریحان بیرونی

سلطان محمود غزنوی وقتی که ابوریحان بیرونی نزد او رفت که جریانش مفصل است، بعد به او گفت: رأی رأی کیست؟ گفت: رأی رأی اعلیٰ حضرت است گفت که احسنت چند ماه زندان خوب حالت را جا آورد. قبلش می‌گفت: رأی رأی واقع است، رأی رأی حق است به او گفت که حالا چند ماه در زندان آب خنک بخور [تا بفهمی] بعد دیگر شفاعتش را کردند و بیچاره را بیرون آوردند؛ آمد، گفت که رأی کیست؟ گفت که رأی، آن است که پادشاه بگوید، گفت: **بارک الله بارک الله** این از

مکاشفات زندان است؟! آنجا برایت این کشف شد؟! چقدر آدم خوبی هستی، تو باید پیش من باشی، این قدر تو الآن خوب شدی، دست آموز شدی، حالا سر حال آمدی که الآن لیاقت داری در خدمت سلطان محمود باشی و معزز و محترم در آنجا قرار گرفت.^۱ درست؟!!

تذکر کافی و وافی حضرت علامه طهرانی نسبت به عیوب افراد

روش مرحوم علامه طهرانی در بیان عیوب افراد به آنها

این فرد کسی است که در جهل مرکب ابد الدهر بماند. نمی خواهد درست شود! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که ما مطلب را می گوئیم، همان وقتی که این دارد این مطلب را از ما می شنود همان موقع این را به دیگری می زند و به خودش نمی زند! خیلی حرف دقیقی است، می گفتند که ما از گفتن دریغ نمی کنیم؛ ایشان به خود بنده می فرمودند، البته مثال نمی زدند و مصداق تعیین نمی کردند گرچه ما در خیلی موارد متوجه می شدیم ولی ایشان هیچ وقت مصداق تعیین نمی کردند. می گفتند که

^۱. چهارمقاله نظامی عروضی، مقالت سوم، بخش ۳: حکایت دو: ابوریحان و سلطان محمود.

مطلب را می‌گوییم و عیب شخص را دودوتا چهارتا داریم به او می‌گوییم، منتها در یک جمعی که شخص متوجه نشود و آن بزرگان و آن اولیاء [هم] که از نفوس خبر دارند و می‌دانند؛ می‌گفتند که ما در همان موقع که داریم عیب شخص را می‌گوییم، او برمی‌دارد به یکی دیگر می‌زند! این چطوری درست می‌شود؟! حالا ده سال هم پیش ایشان بماند، صد سال بماند، چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! نتیجه و فایده‌ای ندارد.

مصدق روایت «المؤمنُ کَیْسٌ»!

ولی بنده خودم شاهد بودم که ایشان در ارتباط با استادشان حتی اگر آن مطلبی را که او می‌گفت به ایشان نمی‌خورد ایشان به خودش می‌زد حتی اگر ایشان مشمول این قضیه نبود ایشان آن را برمی‌داشت و به خودش می‌زد و می‌گفت که منظور منم و دنبال حل و درمان و مداوای این مسئله می‌روم. اینها به مقصود می‌رسند، چرا؟! چون اینها زرنگ هستند، «المؤمنُ کَیْسٌ»^۱ اینها هستند ولی کسی که بردارد به

۱. غرر الحکم، ج ۱، ص ۴۴.

یکی دیگر بزند او الاغ است! آن الاغی که جنس است، در اینجا فصلش هم الاغ شده است! در اینجا از عجائب روزگار جنس و فصل یکی شده است و از این ما زیاد داریم. چیزی که در این دنیا کم نداریم همین است که جنس و فصل یکی می‌شود! هم جنسش است و هم فصلش است!

ما به مرحوم آخوند ایراد می‌کنیم و می‌گوییم که اینکه شما می‌فرمایید جنسیت با فصلیت دوتا است، نه خیر [این طور نیست]! ما دیده‌ایم و بسیار بسیار در این دنیا دیده‌ایم که جنس و فصل یکی است؛ هم جنسش حیوان است هم فصلش حیوان است، هر دو حیوان است! چه خوب؛ اینها جزو وحدتی‌ها هستند؛ یعنی وحدت بین جنس و فصل!

مسخره‌شدگان ملائکه!

[ولی] آن افراد می‌روند و به مطلب می‌رسند، چرا؟! چون زرنگ است و می‌داند که دو روز به او وقت دادند نه بیشتر! انجام داد، داد و اگر انجام نداد دیگر تمام شد! حالا خودت می‌دانی! دو روز فقط وقت دارد، سه روز فقط اینجا وقت دارد؛ در این دو سه روز انجام دادی که انجام دادی؛ اگر انجام ندادی

سفره را جمع می‌کنند خدا حافظ! هرچه می‌گوید:

﴿إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ﴾

* لَعَلِّيَ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا

كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ

يُبْعَثُونَ ﴿۱﴾ می‌گویند: رهایش کنید، یک چیزی

دارد می‌گوید! ملائکه هم ما را مسخره می‌کنند که

رهایش کنید هذیان می‌گوید. حال چه وقت گفتن

﴿رَبِّ ارْجِعُونِ﴾ است؟! شصت سال به تو وقت

دادیم چه کار کردی؟! مدام به این و آن پرداختی، به

عمه و خاله پرداختی، به زمین و باغ پرداختی، به

روزنامه و فلان پرداختی، به شریک پرداختی، به

صحبت با این و آن پرداختی، به این طرف و آن طرف

رفتن پرداختی و دیگر فرصت تمام شد!

در بند گنج و آهن و آجر بودن ممنوع!

مرحوم آقا می‌فرمودند: در مدت بیست سالی که

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

«تا اینکه مرگ یکی از ایشان را فرامی‌گیرد، فریادش بلند گشته می‌گوید که پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی‌باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی‌نماید در حالی که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید).»

من در تهران بودم یک ساعت از وقت خودم را به اراده خود در تهران نبودم؛ یک ساعتش هم نبودم و وقتی ایشان به مشهد رفتند من در یک مجلسی بودم که حدود پنجاه نفر از ائمه جماعات تهران در آنجا بودند، یکی از آنها که با ما سابقه آشنایی داشت خیلی با صدای بلند گفت: آقا ایشان که در مسجد قائم موقعیت ممتازی داشتند چطور شد رها کردند و رفتند؟! گفتم که ایشان در بند گچ و آهن و آجر نبودند بلکه ایشان در بند مسائل خود بودند که رفتند. ایشان به خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتند و انسان نباید خود را در بند آجر و آهن کند، بعد او گفت: مریدان ایشان چه شدند؟! این همه مریدان که در تهران داشتند چه شدند؟! با خودم گفتم که اینجا دیگر [باید در دهانش] بزنم! گفتم که مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد باشد؟! دیگر مسئله ختم شد! این یعنی چه؟! یعنی تمام این پنجاه نفر مرخص هستند! کسی که می آید این طور سؤال مطرح می کند که «پس ایشان مریدان را چه کردند، ایشان مرید داشتند» [مرخص هست].

ایشان وقتی به مشهد رفتند به من گفتند که دیگر

اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید! تمام شد و پرونده‌اش بسته شد! دو روز به ما گفتند که آنجا برو و تمام شد. مسجد قائم دیگر چه مسجد قائمی است؟! ﴿وَتِلْكَ آيَاتُ الْيَوْمِ نَدَّوْلَهَا بِيَوْمِ النَّاسِ﴾^۱ امروز را می‌گذاریم، و بعد برو و دیگر دلت را در هوای آن دو روز نگذار، تمام شد! امروز گفتند که دو روز در اینجا اجاره [بنشین] فردا می‌گویند که برو و خانه‌ات را ترک کن و به شهر دیگری برو، حالا [نباید بگویی] من آن خانه‌ای که آنجا داشتم چه می‌شود چه کسی در آن می‌آید و محله‌ ما چه بود و به چه صورت شد و فلان! آقا وضعیت جدید را نگاه کن قدیم تمام شد! ما مدام داریم از خود دور می‌شویم و داریم به جوانب می‌پردازیم، این همان است: «آن کس که نداند و بداند که نداند» است. باید ملتفت باشیم و از خواب بیرون بیاییم. این هم یک مسئله است!

لذا مرحوم آخوند در اشکالی که بر شیخ شده

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۲:

«ما این ایام روزگار را پیوسته در میان مردم به اختلاف احوال و انقلاباتی در گردش می‌آوریم.»

است می‌فرمایند: درست است که جنس در اینجا خود هویت و مفهوم خودش یعنی همان تحقق خارجی خودش بدون فصل و جدای از فصل است. این مسئله درست است ولی همان هویت خارجی را چون فصل است می‌توان در یک حقیقت و مفهوم نوعیه مطرح کرد، در صورتی که با فصلی ضمیمه شود، این اشکال ندارد که جنس در عین اینکه دارای یک معنای استقلالی است، همان معنا او را از معنای فصلیت امتیاز دهد چون جنس است، فصل این طور نیست بلکه فصل آن صورت نوعیه شیء است ولی جنس چون مشترک است، همان مشترک است که به این صورت درآمده پس گاهی اگر ما بخواهیم برای آن معنای استقلالی کنیم همان جنسیت را به تنهایی می‌آوریم و اگر بخواهیم او را ضمیمه کنیم و با فصل در این صورت جلوه بدهیم، می‌توانیم همان جنس را مطرح کنیم! وقتی بگویند: این کیست؟ به جای اینکه بگوییم: حیوان ناطق است می‌گوییم: این حیوان است و اشکال ندارد! چه اشکال دارد که حیوان باشد و در عین حال ناطقیت هم فصلش شده باشد؟!

و من هذا نشأ اختلافهم في كون وحدتها نوعية أو شخصية و لا معنى للتنازع لأنها في حد ذاتها نوعٌ منحصِرٌ في شخصٍ و إذا أخذت لا بشرطٍ شيءٍ حصل لها إبهامٌ جنسيٌّ بالقياس إلى الصور المتنوعة المنضافة إليها - فالحيوان مثلاً إذا أخذ بشرط أن لا يكون معه شيءٌ و إن اقتصرن به ناطقٌ مثلاً صار المجموع شيئاً مركباً من الحيوان

و الناطق و لا يُقال له حيوانٌ كانَ مادةً و إذا أُخذَ بشرطٍ أن يكونَ معَ الناطقِ مُتخصّصاً و مُتخصّصاً به كانَ نوعاً و إذا أُخذَ لا بشرطٍ أن يكونَ معه شيءٌ و أن لا يكونَ كانَ جنساً فالحيوانُ الأوّلُ جزءُ الإنسانِ مُتقدّمٌ عليه في الوجودِ و الثّاني نَفْسُهُ و الثّالثُ جنسُهُ و جنسُ الأوّلِ أيضاً فيكونُ محمولاً و لا يكونُ جزءاً و إنّما يُقالُ للجنسِ أو الفصلِ جزءٌ من النوعِ لأنّ كلا منهما يَقَعُ جزءاً من حدّه ضرورةً أنّه لا بُدَّ للعقلِ من ملاحظتِهما - في تحصيلِ صورةٍ مطابقةٍ للنوعِ الداخلِ تحتِ الجنسِ فهذا الاعتبارُ يكونُ مُقدّماً على النوعِ في العقلِ بِالطَّبَعِ و أما بحسبِ الخارجِ فيكونُ متأخراً عنه لأنّه ما لم يوجدِ الإنسانُ مثلاً في الخارجِ لم يُعقلَ له شيءٌ يَعُمُّهُ و غيرُهُ و شيءٌ يَخُصُّهُ و يُحَصِّلُهُ و يُصَيِّرُهُ هُوَ هُوَ بِالْفِعْلِ.

[و از این رو نشئت گرفته اختلاف حکما در

اینکه وحدت هیولی نوعی است یا شخصی، تنازع در این مورد معنا ندارد چون هیولی در حدّ ذات خود نوعی است منحصر در فرد. هیولی چون در قیاس با صور نوعیه‌ای که به آن اضافه می‌شوند لا بشرط اخذ شود از ابهام جنسی برخوردار می‌گردد.

(مثال دیگر برای ماده و صورت و جنس و فصل

که با لحاظ‌های مختلف تأمین می‌شوند) ماهیت حیوان است، زیرا حیوان چون بشرط لا اخذ شود ماده نامیده می‌شود و در این حال اگر مثل ناطق به آن اضافه شود از مجموع آن دو، یک شیء مرکب حاصل می‌گردد و بر این مرکب، جزء آن که همان حیوان بشرط لا است، حمل نمی‌شود. و چون حیوان بشرط شیء مورد نظر قرار گیرد و به‌عنوان مثال با انضمام نطق مشروط به آن شده و به آن تخصّص و تحصّل پیدا کند در این صورت همان نوع محصّل خواهد بود و اگر حیوان لا بشرط اخذ شود و بود یا

نبود دیگر اشیاء مورد نظر قرار نگیرد، جنس خواهد بود.

حیوان در لحاظ اول که همان ماده است جزء انسان بوده و همه احکام چهارگانه‌ای را که پیش از این گذشت دارا بوده و از آن جمله اینکه در وجود عینی و ذهنی مقدم بر کل یعنی مقدم بر انسان است، و حیوان در لحاظ دوم که بشرطی است با نوع متحد بوده و بلکه نفس آن است و بر آن حمل می‌شود و در لحاظ سوم یعنی حیوان لا بشرط، جنس نوع و جنس معنای اول یعنی جنس ماده نیز هست و چون لا بشرط است بر نوع حمل شده و جزء خارجی آن نیست. و همانا به جنس و فصل می‌گویند جزئی از نوع چون هر کدام از آن دو جزئی از حدّ نوع واقع می‌شوند چون بدیهی است که عقل باید ملاحظه جنس و فصل را در تحصیل صورت مطابق با نوع کند؛ نوعی که داخل و تحت جنس است به این اعتبار جنس متقدم بر نوع است در عقل به تقدم بالطبع و اما به حسب خارج متأخر از نوع است چون تا انسان در خارج موجود نشده، معقول نیست چیزی برای او باشد که هم شامل او شود و هم شامل غیر او و

در نتیجه شیئی که مختص به انسان بوده و محصل آن

باشد تصویر نمی شود.]

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء وفيه أبحاث؛ الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى نفسه و إلى غيره.¹

اشکال اولی که شده حالا نه اینکه اشکال باشد

بلکه بحث؛ یعنی مطلب قابل طرح در مورد قسمت،

آن ماهیت مطلق است؛ مقسم ما در اینجا ذات و

ذاتیات ماهیت مطلقه است. ماهیت مطلقه چیست؟

آن ماهیتی است که لا بشرط شیء باشد. حالا اگر شما

همین ماهیت لا بشرط را به لا بشرط تقسیم کنید آن

تقسیم مقسم به جزء خودش یعنی به خود شیء و به

غیر خود شیء می شود.

و الجواب أن المقسم و إن كانت الماهية المطلقة إلا أن العقل ينظر إليها لا من حيث كونها مطلقاً و يقسمها إلى نفسها معتبرة بهذا الاعتبار و إليها معتبرة بالتحويين الآخرين فالمقسم طبيعة الحيوان مثلاً على وجه الإطلاق و القسم مفهوم الحيوان المعتبر على وجه الإطلاق و لا شك أن الأول أعظم من الثاني

خب جواب از این مسئله این است که مقسم،

ماهیت مطلقه است ولی این ماهیت مطلقه ذاتی

اوست نه اینکه اطلاق، قید برای اوست! عقل به او

نظر می کند نه از باب اینکه او مطلق است - البته بهتر

بود ایشان عبارت را طور می گفت؛ مثلاً می گفتند: «نه

از حیث اینکه اطلاق را قید بیاورد» اگر این طور

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۸.

می گفتند بهتر بود، گرچه معنا همان است - و او را به خودش قسمت می کند درحالی که این اطلاق را ذکر می کند. **معتبره** یعنی ذکر می کند به این اعتبار و به همان ماهیت **معتبره** به دو نحو دیگر تقسیم می کند؛ یکی بشرطی و یکی بشرط لا. **مقسم** طبیعت حیوان مطلق است، قسم چیست؟ یک مفهوم حیوانی که علی وجه الاطلاق معتبر است مثلاً من می گویم که حیوان مطلق را شما در اینجا بیاورید و دلم می خواهد در خانه یک حیوانی باشد تا به او غذا و آب بدهم. حالا فرض کنید بز می آورید، بیاورید، گربه از بیرون پیدا کردید بیاورید، مثل همین هایی که گربه درورند آ خانه می آورند و پناهِش می دهند و بچه می زاید و کارهای دیگر! مگر نداشتیم؟! در نجف یکی بود به نام آخوند آقا شیخ علی محمد بروجردی که به او آخوند گربه می گفتند؛ گربه ها را می آورد و پرستاری می کرد! آنها می زایدند دوران نفاس داشتند، دوران وضع حمل و حضانت، تمام اینها را ایشان متکفل می شد و بعد هم با سلام و صلوات اینها را به ازدواج هم درمی آورد، آن که می رفت یکی دیگر می آمد!

خلاصه می‌گوییم که حیوان بیاور؛ حالا خواستی کبوتر بیاور، خواستی خروس بیاور، فرقی ندارد؛ حیوان مطلق منظور من است! در اینجا مطلق، قید است. این قسم برای آن مقسم که حیوان باشد می‌شود و آن حیوانی که در ذهن، کلی هست در مقام بیان و در مقام مخاطب تبدیل به اطلاق قیدی خودش می‌شود. یا می‌گوییم که حیوان بال‌دار بیاور که بشرطی می‌شود یا می‌گوییم که حیوانی که نجس نیست بیاور که گوسفند و این چیزها را شامل می‌شود. هر سه قسم در اینجا مورد ملاحظه است.

أَنَّ الْمَفْهُومَ مِنَ الْمَأْخُودِ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ وَحْدَهُ هُوَ أَنْ لَا يُقَارَنُ شَيْءٌ أُصْلًا زَائِدًا كَانَ أَوْ غَيْرَ زَائِدٍ وَحِينَئِذٍ يَكُونُ الْقَوْلُ بِكُونِهِ جُزْءًا مُتَضَمِّنًا لِمَا هُوَ زَائِدٌ تَنَاقُضًا.

خب آن مقسم در اینجا این است چون در مقسم حتی خود اطلاق هم قید نشده است. **الثَّانِي أَنَّ الْمَفْهُومَ مِنَ الْمَأْخُودِ ...** توضیح دوم این است که ما از آن ماهیتی که بشرط لا و به شرط تنهایی أخذ شده است، خود آن مفهوم و خود آن جنس فی حدّ نفسه را در نظر بگیریم و دیگر چیزی ضمیمه‌اش نباشد؛ خواه زائد بر او باشد و خواه زائد بر او نباشد، نه اینکه داخل در ماهیت نوعیه باشد یا از عوارض باشد؛ نه، خود آن ماهیت و خود حیوان را وقتی می‌خواهیم تعریف

کنیم نباید ضحک را ضمیمه‌اش کنیم که زائد است و نیز نباید فصل بیاوریم چرا که جزو آن حقیقت نوعیه است، هیچ نباید بیاوریم! اینکه بگوییم مفهومی که اخذ شده جزئی است که مُتَضَمِّن - مُتَضَمِّنًا هم درست است ولی منضمّاً بهتر است - زائد است یعنی حیوانی که فصل هم در آن هست یا به آن فصل ضمیمه می‌شود این تناقض است شما اگر حیوان را تنهایی مدّ نظر قرار دادید پس دیگر نمی‌توانید یک چیز دیگر را در آن مُنضم کنید یا مُتَضَمِّن فصلیت باشد که وقتی بگوییم که این چیست، بگویید: این حیوان است، نه! بلکه باید بگویید که این حیوان ناطق است و قید ناطق را هم باید بیاورید. چرا شما می‌گویید که این حیوان است و نصفش را می‌آورید؟! چرا نصفش را می‌گویید؟ پس اینکه شما می‌گویید: زید حیوان است و از این حیوانات خیلی زیاد هستند!! شما در اینجا نصفش را آوردید در حالی که خب برای همین هم این ناراحت می‌شود، می‌گویید: برای چه تو به من می‌گویی که زید حیوان است؟! باید بگویی: حیوان ناطق است و این نطقش به عرش رفته است!! تو می‌گویی: حیوان یعنی

نصفش را می‌گویی و باعث می‌شوی من عصبانی شوم! نه آقا جان آن ناطقت هم در شکم همان حیوان است، من در اینجا جنس و فصلت را یکی کردم چون که دیدم خیلی نباید برای شما مئونه گذاشت! فصلت هم عین جنست می‌ماند و جنست هم عین فصلت می‌ماند و هیچ فرقی با همدیگر نمی‌کند!

اینکه در اینجا حیوان را در جواب زید کیست آوردیم این چیست؟! آن حیوان فصلیت را تَضَمَّن دارد و این اشکال ندارد؛ چرا؟ چون اعم و جنس مشترک است؛ همان که جنس است یعنی همان قابلیت نوعیت را دارد نه شیء دیگر، منتها این قبول نوعیتش به واسطه فعلیتی است که از فصل پیدا می‌کند ولی باز همین است. من وقتی این کاغذ را در دست می‌گیرم، می‌گویم که ماده‌ای است که تبدیل به کاغذ شده و به این صورت درآمد، یک وقت هم می‌گویم که این چوب است و هردویش یکی است منتها نه چوبی که هنوز الوار جنگل است و هنوز تبدیل به کاغذ نشده است. نه! بلکه آن را به کارخانه آوردند و تخمیرش کردند و روی آن کار کردند و

موادی به آن زدند و او را به این صورتی درآوردند که قابل برای این صورت نوعیه شد. پس هردوی آنها درست است؛ چه اینکه بگوییم: چوبی است که این خصوصیت را دارد که در آنجا خود آن چوب بودن به عنوان جنس خودش مدّ نظر است یا اینکه اصلاً بگوییم که این چوب است و از این نظر تفاوتی نمی‌کند. علی‌کلّ حال همان مثال حیوان از همه بهتر است!

لأنّ المراد هو أن لا يدخل فيه غيره على ما صرح به الشيخ حيث قال إذا أخذنا الجسم جوهرًا ذا طول و عرض و عمق من جهة ما له هذا و يشترط أنه ليس داخلًا فيه معنى غير هذا بل بحيث لو انضم إليه معنى غير هذا مثل حس أو تعذ أو غير ذلك كان معنا خارجاً عنه فالجسم مادة.

مراد این است که در این ماهیت و در این مفهوم غیرش داخل نشود چون خودش را تعریف می‌کنید نه اینکه چیز دیگر را داخلش کنید! شیخ فرموده است وقتی که ما جسم را در نظر بگیریم که جوهری است که از نظر جسمیت دارای طول و عرض و عمق است و به شرط اینکه در آن معنا غیر از این نباشد یا اینکه بگوییم در آن معنای غیر از این نباشد بلکه اگر غیر از طول و عرض و عمق یک معنای دیگری را ضمیمه کنیم، مثلاً بگوییم که جسم آن است که طول و عرض و عمق دارد و در ضمن حس و حرکت هم دارد، صحبت هم می‌کند و می‌خندد. خب این را که دیگر

نمی‌توانیم در آن داخل بکنیم در این صورت این معنا خارج از جسمیت است چون در جسمیت که حس نیست، نطقیت و این حرف‌ها نیست. اگر جسم را شما به این معنا بگیرید، پس این جسم ماده می‌شود!

تعریف صحیح جسم

پس جسم را وقتی تعریف می‌کنید دیگر حس، نطق، ادراک، حرکت و اینها را نباید بیاورید چون ما خیلی از اجسام داریم که اینها را ندارند. وقتی جسم را تعریف می‌کنید فقط باید بگویید که یک حقیقتی است که دارای طول و عرض و عمق است همین! این جسم است. حالا اگر دارای حس است این یک مطلب دیگر است، دارای نطق است این مطلب دیگر است، نماز می‌خواند یک مطلب دیگر است، منبر می‌رود آن یک مطلب دیگر است، این کارها را انجام می‌دهد آن حرف دیگری است. تمام اینها زائد بر جسمیت است. در این صورت آن که جسم است فقط باید آن ذاتیاتی از آن را بگیرید که مختص به اوست. بنابراین شما دیگر نمی‌توانید در حیوان معنای فصلیت را تَضَمَّن بکنید بلکه فقط باید خود حیوان را به صورت تنها بیاورید، نگویید: حیوانی که

در آن نطق هم هست باز هم به او می‌شود حیوان گفت.

تلمیذ: ... وقتی که فصل به صورت اضافه می‌شود این مَباین به مَباین نمی‌شود؟ آن فصول بالأخره باید در این لحاظ شده باشد، زیرا وقتی می‌گوییم: حیوان یعنی ناطقیت، این یعنی قابلیت این را داشته باشد که بر آن حمل بشود و ناطقیت بر آن هم بیاید.

استاد: ببینید آنچه را که ما از حیوان و از جنس به‌طور کلی مدنظر قرار می‌دهیم اوصاف زائد و خصوصیات زائد - چه عوارض و چه غیر عوارض - آن [نیست] مثلاً می‌خواهیم برنج را تعریف کنیم آنچه را که برای تعریف شاخص برنج است می‌آوریم، آن این است که دارای مواد نشاسته‌ای است، آن نشاسته‌دار بودنش را برای برنج می‌آوریم، خب گندم هم همین‌طور است، جو هم همین‌طور است، سیب‌زمینی هم به همین شکل است و همه اینها مواد نشاسته‌ای دارند. مواد نشاسته‌ای داشتن همان جنس برای این برنج می‌شود، پس اگر گفتند: برنج چیست؟ می‌توانیم بگوییم که نشاسته است و دیگر لازم نیست چیز دیگری را در نظر بگیریم. حالا برنج چه رنگی است؟ آیا سفید است؟ در نظر نداریم. آیا زرد است؟ باز هم نظری نداریم! برنج پاکستان است؟! نظری نداریم. برنجی است که برای الاغ‌ها می‌آورند ولی آدم‌ها می‌خورند؟! آن را هم نمی‌دانیم؛

درست شد؟! ممکن است این طوری هم بشود! یک
برنج داریم که برای گاوها هست ولی آدمها
می‌خورند! می‌بینید آدمها دارند برای غذایشان این
را می‌پزند و دم می‌کنند اما بعد معلوم می‌شود این
برنج برای گاوها است و برای آدمها نبوده است.

علی‌کلّ حال بگذریم! ما اصلاً به اینها کاری
نداریم. بعد از این آیا غیر از این برنج، نوع دیگری
هم هست که همین نشاسته را داشته باشد؟! ما به آن
کاری نداریم. بله! گندم هست که این نشاسته را
دارد، جو هم این نشاسته را دارد و علاوه بر اینها
چیزهای دیگر هم هستند که این را دارند. ما در این
نشاسته‌ای که جنس برای برنج قرار دادیم فقط این
برنج را در آزمایشگاه بردیم و تجزیه‌اش کردیم و
دیدیم که نشاسته را دارد و تمام شد! بعد رفتیم گفتیم
که آیا این نشاسته در اینجا جنس برای برنج است
یا اینکه فصلش است؟! می‌بینیم که نه، چیزهای
دیگری هم داریم! جو را تجزیه کردیم دیدیم که
آن هم عین همان نشاسته و خاصیت را دارد، گندم را
هم تجزیه کردیم دیدیم آن هم نشاسته دارد،

سیب زمینی را تجزیه کردیم دیدیم آن هم نشاسته دارد. خیلی ها اصلاً سیب زمینی هستند و اِلٰی ماشاءالله کم هم نیستند. مواد نشاسته برای بدن خوب نیست و مضر است و باید آنها را به مقدار کم خورد!

از مجموع اینها یک حقیقت عام و مشترک استخراج می کنیم بدون اینکه این [در نظر بگیریم که] چه فصلی دارد، ما اصلاً با آن کاری نداریم.

تلمیذ: پس چطور فصل بر آن حمل می شود؟ حمل مباین به مباین نیست؟!

استاد: نه! حمل مباین نیست، یک وقتی مباین را به عنوان مقابل بگویند. نه! حمل مباین نیست، اما اگر مباین را به عنوان مفهوم و طبیعت جدا در نظر بگیرید این صورت نوعیهٔ جنس است که می آید و بر آن حمل می شود. خود این نشاسته فی حدّ نفسه تنها باید به یکی از صور دربیاید و خود نشاسته ندارد؛ یا به صورت قمحیّت [گندم] درمی آید یا به صورت ارزیّت [برنج] درمی آید یا به صورت سیب زمینی و بطاطس [سیب زمینی] درمی آید و خود به این صورتها درآمدن ها نشان دهندهٔ جنبهٔ فعلیت و صورت پذیرفتن این جنس است. پس چیزی در اینجا نیست! نه اینکه خیال کنید یک امر مباین و

معارض با این است که فرض کنید از یک طرف
نشاسته است و از طرف دیگر شما ضمّ حَجَر را بر
این شیء بکنید، نه! خود همین جنس در صورتش
وقتی که به این فعلیت درمی آید این نوع را تشکیل
می دهد.

تلمیذ: پس اجمالاً باید یک چیزی در این وجود داشته باشد که او بتواند بر آن حمل
شود؟!!

استاد: بله، آن قابلیت است؛ یعنی همان قابلیتی
که دارد و در آن است می تواند این صورت را بپذیرد،
من باب مثال همان قابلیتی که این ماده نشاسته دارد در
تحت شرایط خاص صورتی را می پذیرد، این یک
شرایطی دارد یک صورتی می پذیرد، او یک شرایطی
دارد یک صورت می پذیرد. خود این قابلیت و
استعداد برای فعلیت همان است که شما الآن او را به
این کیفیت می بینید پس می توانید بگویید که
سیب زمینی نشاسته است، گندم نشاسته است، برنج
نشاسته است، مارچوبه نشاسته است و امثال ذلک،
متها هر کدام از اینها دارای یک صورت خاصی است
که آن صورت نوعیت که همان فصلش باشد می آید
و در حالی که دست به ترکیبش نمی زند، همان
نشاسته را بدون اینکه حقیقتش را عوض کند نمود

می‌دهد و آن صورت اگر باشد نمود پیدا نمی‌کند.
فقط فرق بین نوع و جنس مثل حیوان این است که
این نمود دارد ولی آن نمود ندارد، فقط همین و الاً
هیچ فرق دیگری باهم ندارند، این‌هم حیوان است،
دیگری هم حیوان است منتها آن حیوان بدون نمود
همان حیوان استقلالی است و حیوانی که نمود دارد
نوع می‌شود و به غیر از این هیچ تفاوتی باهم
نمی‌کنند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد